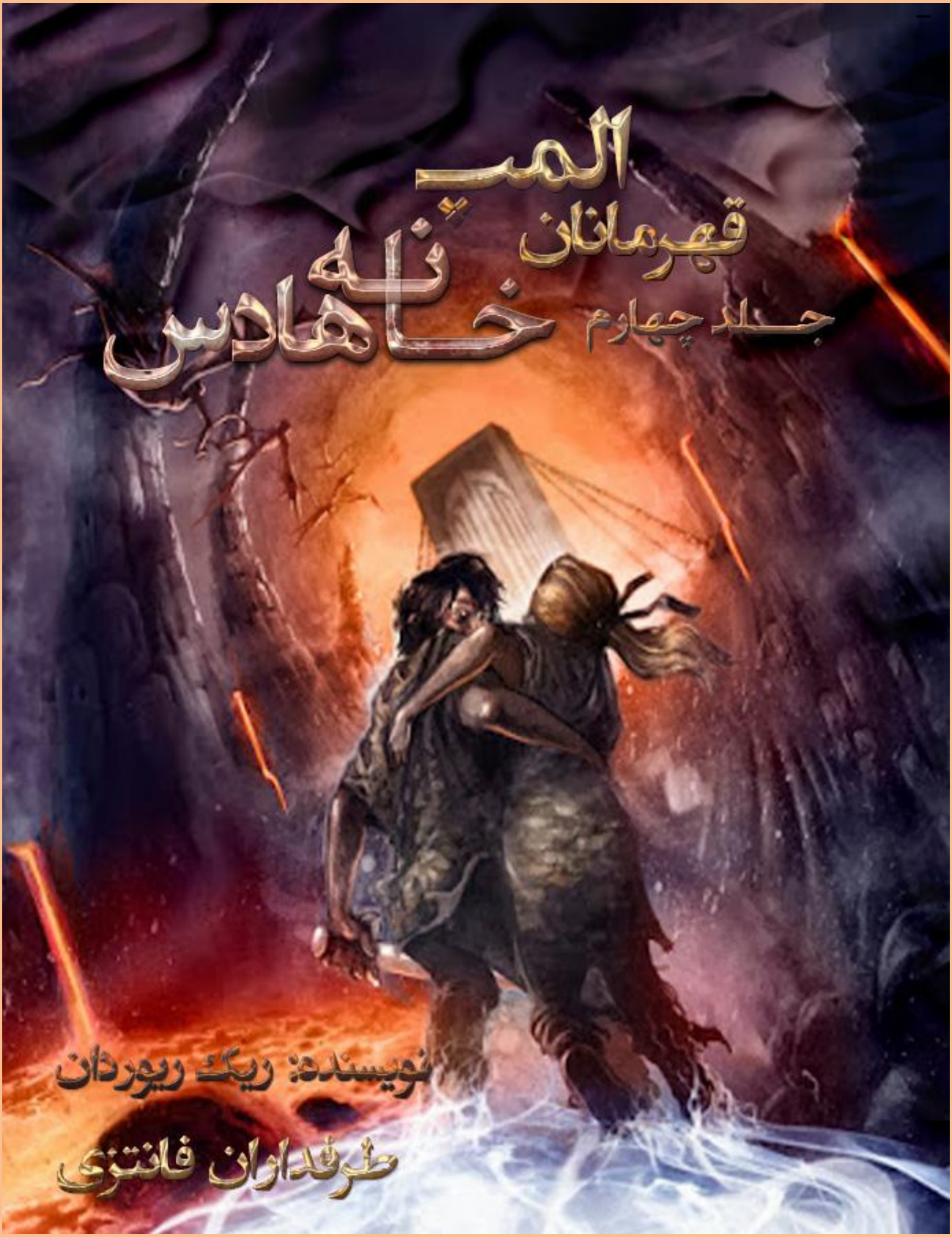
المپ
قهرمانان
جلد چهارم
خانه هادس
نویسنده: ریک ریوردان
طرفداران فانتزی

مترجم: علی دهقان

ویراستار: حبیب علیانی

طراح کاور: س.فتحی

کلیه حقوق این اثر متعلق به وبگاه ادبی هزارتو می‌باشد.

در صورت تمایل به قرار دادن این اثر در وبسایت یا وبلاگ خود، از شما حمایت می‌شود.

www.fiction.1000tu.ir

پایپر

فصل چهل و چهارم

پایپر

پایپر میان بورئادها به جلو هل داده شد که مثل راه رفتن وسط یخچال بود. هوای اطراف آنها آن قدر سرد بود که صورتش را می سوزاند. حس می کرد برف خالص را تنفس می کند.

پایپر سعی کرد موقع رد شدن، به بدن منجمد جیسون نگاه نکند. سعی کرد به دوستانش در پایین، یا لئو که به آسمان و به جایی که از آن بازگشتی نبود پرتاب شده بود، فکر نکند. قطعاً سعی داشت در مورد بورئادها و الهه برف که دنبالش می آمدند هم فکر نکند.

پایپر چشمانش را روی سر مجسمه قفل کرد.

کشتی زیر پاهای پایپر تکان خورد. یک وزش تابستانی هوا که سرما را با خود آورد و پایپر آن را استنشاق و به عنوان طالع نیک برداشت کرد. آن بیرون تابستان بود. خیونه و برادرانش به اینجا تعلق نداشتند.

پایپر می دانست که نمی تواند علیه خیونه و برادرانش، یک نبرد مستقیم با شمشیر را ببرد. او به هوشمندی آنابث، یا به مشکل گشایی لئو نبود. اما قدرت *داشت* و می خواست از آن استفاده کند.

پایپر شب قبل، در طول مکالمه اش با هیزل، فهمیده بود که راز جادوی زبانی بسیار شبیه استفاده از جادوی مه است. در گذشته پایپر مشکل زیادی برای اجرای جادوی زبانی داشت داشت، زیرا همیشه به دشمنانش فرمان می داد کاری که *خودش* می خواست را بکنند. وقتی بیشترین علاقه هیولاها، کشتنشان بود، فریاد می زد "ما رو نکشین". او باید قدرتش را در صدایش می گذاشت و امیدوار می بود که به اندازهٔ کافی باشد تا ارادهٔ دشمنش را در هم بشکند.

این کار، گاهی عمل می کرد، اما خسته کننده و غیرقابل اطمینان بود. آفرودیت کاری با مقابله شاخ به شاخ نداشت. آفرودیت با لطافت و حیله و افسون سر و کار داشت. پایپر تصمیم گرفت نباید روی اجبار مردم به کارهایی که می خواست، تمرکز کند. باید آنها را هل می داد تا کاری که *خودشان* می خواستند را انجام دهند.

تئوری خوبی بود، اگر می توانست به آن جامه ی عمل بپوشاند...

پایپر کنار دکل جلویی ایستاد و با خیونه رو در رو شد. در حالی که صدایش پر از ترحمی تصنعی بود، گفت: «وای، درک می کنم چرا این قدر از ما متنفری. ما تو رو توی سونوما خیلی تحقیر کردیم.»

چشمان خیونه مانند قهوه اسپرسوی منجمد درخشیدند. او نگاهی مضطرب به سوی برادرانش انداخت.

پایپر خندید. حدس زد: «اوه، بهشون نگفتی. سرزنشت نمی کنم. تو یه پادشاه جاینت رو در کنارت داری، به اضافه ارتشی از گرگ ها و فرزندان زمین و هنوز نمی تونی شکستمون بدی.»

الهه هیس هیس کنان گفت: «ساکت.»

هوا مه آلود شد. پایپر حس کرد برف بیشتری روی ابروهایش جمع می شود و کانال های گوشش را مسدود می کند، اما یک لبخند مصنوعی زد.

پایپر به زتس لبخند زد: «هر چی. اما خیلی بامزه است.»

زتس گفت: «دختر خوشگله باید دروغ بگه. خیونه تو خونه گرگ شکست نخورد. اون گفت که این یه ... اوه، کلمه اش چی بود؟ یه عقب نشینی استراتژیک.»

کال پرسید: «خوراکی مجانی؟[1]؟ خوراکی های مجانی خوبن.»

پایپر با بازیگوشی سینه پسر بزرگ را هل داد. «نه، کال. منظورش این بود که خواهرت جیم شد.»

خیونه جیغ زد: «من این کار رو نکردم.»

پایپر متفکرانه گفت: «هرا چی صدات زد؟ درسته، یه الهه درجه چهارم.»

پایپر دوباره خنده ای سر داد، و خنده اش آن قدر واقعی بود که زتس و کال هم شروع کردند به خندیدن.

زتس گفت: «خنده داره. یه الهه درجه چهارم. هه هه.»

لباس سفید خیونه شروع به تبخیر کرد. یخ دور دهان های زتس و کال شکل گرفت و دهانشان را بست.

خیونه خرناس کشید: «به ما این اسرارت رو نشون بده، پایپر مکلین. بعد دعا کن روی کشتی سالم بذارمت. اگه باهامون بازی کرده باشی، وحشت های سرمازدگی رو بهت نشون می دم. فکر نمی کنم اگه انگشت دست یا پا نداشتی باشی زتس هنوز بخوادت، شاید دماغ و دهن هم نه.»

زتس و کال گیره های یخی را از دهانشان به بیرون تف کردند.

[1] می تواند معنای خوراک رایگان هم داشته باشد. در واقع کال به حدی احمق است Treat به معنای عقب نشینی است. کلمه ی Retreat کلمه ی که فرق بین این دو را نمی فهمد.

زتس اعتراف کرد: «دختر خوشگله بدون یه دماغ کمتر خوشگل به نظر می رسه.»

پایپر تصاویر قربانیان سرمازدگی را دیده بود. تهدید او را ترساند، اما نگذاشت ترسش را ببینند.

«پس عجله کنین.» پایپر در مسیر به سمت عرشه جلو رفت، یکی از آهنگ های محبوب پدرش را زمزمه می کرد، آهنگ "وقت تابستون".

پایپر وقتی به سر مجسمه رسید، دستش را روی گردن فستوس گذاشت. فلس های برنزی فستوس سرد بودند. صدایی از دستگاه نمی آمد. چشمان یاقوتی اش مات و تاریک بودند.

پایپر پرسید: «اژدهامون یادتونه؟»

خیونه با تمسخر گفت: «این نمی تونه رازت باشه. اژدها خراب شده. آتیشش رفته.»

«خب، آره ...» پایپر دستی به پوزه اژدها کشید.

پایپر قدرت لئو را نداشت تا باعث شود چرخ دنده ها بچرخند یا مدارها جرقه بزنند. او نمی توانست چیزی در مورد کارکردهای یک دستگاه بفهمد. تمام کاری که می توانست بکند، صحبت کردن با قلبش بود و گفتن چیزی که اژدها بیشتر از همه می خواست بشنود. «اما فستوس بیشتر از یه دستگاهه. اون یه موجود زنده است.»

الهه با خشم گفت: «مسخره اس! زتس، کال، نیمه خداهای منجمد رو از پایین جمع کنین. بعد باید گوی بادها رو باز کنیم.»

پایپر پذیرفت: «می تونین این کار رو بکنین، پسرها. اما بعدش نمی بینین خیونه تحقیر می شه. می دونم که این رو دوست دارین.»

بورئادها مکث کردند.

کال پرسید: «هاکی؟»

پایپر قول داد: «تقریبا به همون خوبی. شما سمت جیسون و آرگونات ها جنگیدین، مگه نه؟ تو یه کشتی مثل این، آرگوی اول.»

زتس تأیید کرد: «آره. آرگو. خیلی شبیه این بود، اما ما یه اژدها نداشتیم.»

خیونه با خشم گفت: «حرفش رو گوش نکنین.»

پایپر حس کرد یخ روی لبانش شکل می گیرد.

پایپر سریع گفت: «می تونی خفه ام کنی، اما می خوای راز قدرتم رو بدونی - اینکه چطور تو رو نابود می کنم، و گایا رو، و جاینت ها رو.»

نفرت در چشمان خیونه جوشید، اما او سرمای خود را نگاه داشت.

خیونه اصرار کرد: «تو هیچ قدرتی نداری.»

پایپر گفت: «مثل یه الهه درجه چهار حرف می زنی، کسی که هیچ وقت جدی گرفته نمی شه، کسی که همیشه قدرت بیشتری می خواد.»

پایپر به سمت فستوس چرخید و دستش را پشت گوش های فلزی او کشید. «تو دوست خوبی هستی، فستوس. هیچ کس واقعا نمی تونه تو رو از کار بندازه. تو بیشتر از یه دستگاهی. خیونه این رو درک نمی کنه.»

پایپر به سمت بورئادها چرخید. «می دونین که اون برای شما هم ارزش قائل نیست. فکر می کنه می تونه بهتون ریاست کنه، چون نیمه خدایین، نه خدای کامل. اون درک نمی کنه شما یه تیم قدرتمندین.»

کال خرخر کرد: «یه تیم. مثل کا-نا-دا-یی ها.»

او وقتی که کلمه بیشتر از دو سیلاب بود باید با آن درگیر می شد. نیشش را باز کرد و حالتی بسیار از خود راضی گرفت.

پایپر گفت: «دقیقا. درست مثل یه تیم هاکی. کل از جزء بزرگ تره.»

کال افزود: «مثل یه پیتزا.»

پایپر خندید. «تو باهوشی، کال. حتی من دست کم گرفته بودمت.»

زتس اعتراض کرد: «صبر کن، حالا، منم باهوشم. و خوش قیافه.»

پایپر پذیرفت: «خیلی باهوش.» و قسمت خوش قیافه را نادیده گرفت. «پس بمب باد رو پایین بذار و تحقیر شدن خیونه رو تماشا کن.»

زتس نیشش را باز کرد، دولا شد و گوی یخ را روی عرشه غلتاند.

خیونه فریاد زد: «شما احمقین.»

قبل از اینکه الهه بتواند دنبال گوی برود، پایپر فریاد زد: «سلاح مخفی ما، خیونه. ما فقط یه دسته از نیمه خداها نیستیم. ما یه تیم هستیم. همونطور که فستوس مجموعه ای از قطعات نیست. اون زنده است. اون دوست منه. و وقتی دوستاش تو مشکل باشن، مخصوصا لئو، خودش می تونه بیدار شه.»

پایپر تمام اعتقادش را در صدایش گذاشت، تمام عشقش به اژدهای فلزی و هر کاری که او برایشان کرده بود.

بخش منطقی پایپر می گفت که این کار غیرمنطقی بود. چگونه می توانستید یک دستگاه را با احساسات به کار بیندازید؟

اما آفرودیت منطقی نبود. او بر احساسات حکومت می کرد. او از پیرترین و کهن ترین خدایان المپ محسوب می شد و از خون اورانوس که در دریا ریخته بود، به وجود آمده بود. قدرت هایش باستانی تر از هفائستوس یا آتنا یا حتی زئوس بود.

برای یک لحظه ترسناک اتفاقی نیفتاد. خیونه با خشم به او نگریست. بورئادها شروع به بیرون آمدن از گیجی شان کردند و ناامید به نظر رسیدند.

خیونه خرناس کشید: «نقشه مون اهمیت نداره. بکشیدش.»

وقتی بورئادها شمشیرشان را بالا آوردند، پوست فلزی اژدها زیر دست پایپر گرم شد. وقتی فستوس سرش را صد و هشتاد درجه چرخاند و به بورئادها دمید و آنها را در جایشان تبخیر کرد، پایپر کنار رفت و با الهه برف گلاویز شد. به دلیلی، برای شمشیر زتس اتفاقی نیفتاد. شمشیر به عرشه چسبید، هنوز بخار می کرد.

پایپر روی پاهایش ایستاد و گوی بادها را در پایه دکل جلویی دید، اما قبل از اینکه بتواند نزدیک شود، خیونه با چرخشی از برف جلوی او ظاهر شد. پوستش به قدر کافی براق به نظر می رسید تا باعث شود برف تیره باشد.

خیونه هیس هیس کرد: «تو دختر بدبخت، فکر می کنی می تونی من، یه الهه رو، شکست بدی؟»

فستوس در پشت پایپر غرید و بخار بیرون داد، اما پایپر می دانست فستوس نمی تواند بدون اینکه به او هم بزند، آتش بدمد.

بیست فوت پشت سر الهه، گوی یخی شروع به جیرجیر و هیس هیس کرد.

پایپر برای زیرکی وقت نداشت. او فریاد زد و خنجرش را بالا برد و به الهه حمله کرد.

خیونه مچ دست پایپر را گرفت. یخ در امتداد بازوی او گسترده شد. تیغه کاتوپتریس سفید شد.

صورت الهه تنها شش فوت از صورت پایپر فاصله داشت. خیونه لبخند زد، می دانست که برده است.

خیونه غرغر کرد: «یه بچه آفرودیت. تو هیچی نیستی.»

فستوس دوباره جیرجیر کرد. پایپر می توانست قسم بخورد که او سعی داشت دلگرمی دهد.

ناگهان سینه پایپر گرم شد، نه با خشم یا ترس، بلکه با عشق به اژدها و جیسون که به او وابسته بود و دوستانش که آن پایین به تله افتاده بودند، و لئو که گم شده بود و پایپر به کمکش نیاز داشت.

شاید عشق با یخ برابری نمی کرد، اما پایپر از آن برای بیدار کردن یک اژدهای فلزی استفاده کرده بود. میرایان در تمام زمان به نام عشق شاهکارهایی ماورایی انجام داده بودند. مادرها اتومبیل ها را بلند کرده بودند تا فرزندانشان را نجات دهند. و پایپر بیشتر از فقط میرا بود. او یک نیمه خدا بود. یک قهرمان.

یخ روی تیغه پیپر ذوب شد. بازویش زیر چنگ خیونه بخار داد.

پایپر به الهه گفت: «هنوز من رو دست کم می گیری. باید روی این کار کنی.»

وقتی پایپر خنجرش را مستقیم به پایین هل داد، حالت از خود راضی صورت خیونه تغییر کرد.

تیغه با سینه خیون تماس پیدا کرد و الهه به شکل ذرات برف از هم پاشید. پایپر گیج از سرما ولو شد. او تق تق و غژغژ فستوس را شنید، زنگ های هشدار دوباره فعال شده به صدا در آمدند.

بمب.

پایپر تقلا کرد تا برخیزد. گوی ده فوت دورتر بود، در حالیکه بادهای داخلش شروع به حرکت کرده بودند هیس هیس می کرد و می چرخید.

پایپر به سمت گوی شیرجه زد.

انگشتانش درست در لحظه ای که یخ شکست و باد به حالت فوران بیرون آمد، دور گوی بسته شد.

هزارتو
مجمع هواداران هنر و ادبیات ژانری